

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۶۹-۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۱ تیر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۶۹

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجله تخصصی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۶۹		
فرزانه پورعلی‌رضا از تهران*	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد*	زهرا عالی از تهران*
پارمیس عابسی از یزد*	ناهید سالاری از اهواز*	مریم زندی از قزوین*
فاطمه رشنو از لرستان*	الناز خدایاری از آلمان*	آقای حسام موسوی از مازندران*
	بهرام زارع‌پور از کرج	شبثم اسدپور از شهریار*

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای علیرضا از همدان	۵
۲	آقای رضا از زاهدان	۷
۳	خانم مهتاب از لرستان	۱۰
۴	خانم فرشته از کرج	۱۲
۵	آقای محمد و خانم پرنیان از زاهدان	۱۵
۶	آقای محمد پارسا و خانم گلسا از شیراز	۱۸
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۵
۷	خانم بیننده از تبریز	۲۶
۸	خانم مریم از فولادشهر اصفهان	۲۷
۹	همسر آقای صادق از ایلام	۳۰
۱۰	خانم بیننده از روستاهای میانه	۳۳
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۲	خانم فریبا خادمی از تهران	۳۸
۱۳	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۴۴
۱۴	خانم صدف‌ماه از تاجیکستان	۴۶
۱۵	خانم فاطمه از تهران	۵۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۱

۱- آقای علیرضا از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای علیرضا و آقای شهبازی]

آقای علیرضا: علیرضا هستم از همدان مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: بله آقای علیرضا، خوب هستید شما؟ خیلی وقت است خبر نداریم از شما.

آقای علیرضا: آری آقا جان، قربانت بروم الهی، خیلی دلم برایت تنگ شده بود. هی چه می‌گویند؟ خفته شکل و بی‌ادب، سوی او می‌غیژ و می‌رفت تا طلب، همین‌طور یواش‌یواش یعنی کنارتان هستیم و زیر سایه‌تان، زیر پایتان ولی سعادت نداریم ما که مزاحمتان بشویم، زنگ بزنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای علیرضا: حافظ عزیز می‌فرماید:

**گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش، گو گناه من است**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۵۳)

این دو هفته داشتید تقریباً در این باره صحبت می‌کردید، می‌گفتید مثل شیطان نباشیم که گفت من تقصیری ندارم. ما هم همیشه همان می‌گفتیم تقصیر خداست، تقصیر زن است، تقصیر فلان است. اصلاً این دو هفته که شما در این مورد صحبت کردید همین‌جور من رفتم کما. واقعاً چرا ما این‌ها را نمی‌دانستیم؟ یعنی می‌گویید دست خودت چه باشی، ظلم کنی سر خودت، چراغ روی خودت باشد باید همین‌جوری باشیم.

آقای شهبازی یک تقریباً هفت هشت سالی که برنامه شما را گوش می‌دهیم گنج حضور و این‌ها، تقریباً دو سال و نیم پیش دو سه‌تا امتحان برای من پیش آمد. آن دو سه‌تا امتحان تقریباً چهار سال و نیم خیلی خوب بود یعنی حالم خوب شده بود، شعرها را بیست و چهار ساعته می‌خواندم. دو سه‌تا امتحان پیش آمد که مولانا می‌گوید:

**آن‌چه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج**
(عبدالله خدابنده، دفتر ترانه می‌بارد، صیقلی بر گوهری)

بعد این اسکناس و احتیاج، ما را انداخت به چه می‌گویند، به چاله. افتادیم دوباره در من‌ذهنی عمیق. به این خاطر تقریباً این‌جوری کم‌کم در این چهار پنج سال هرچه جمع کرده بودیم، اصلاً صدای شما دیگر به گوش من نمی‌رسید. هرچه داشتم چه می‌کردم، روی خودم کار می‌کردم، اصلاً خیال می‌کردی، شعرها را که می‌خواندی دیگر نمی‌رفت به جانم. دو سال تقریباً کشید که دوباره آمد رو به پایین. گفتم شاید از چه بودش می‌خواندی، یکی هم مال مولانا که می‌گوید پیامبر، آقای شهبازی من حاضر نکرده بودم، همین‌جوری زنگ زدم.

آقای شهبازی:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

این را می‌گویید؟

آقای علی‌رضا: نه این را نمی‌گویم. آن که قرآن که بر پیامبر چه می‌گویند، نازل می‌شد، بعد کسانی بودند که می‌نوشتند قرآن را، بعد گفتند به ما هم نازل می‌شود. آن را می‌گفتم، آن را می‌گویم. بعد وقتی که رفتند کنار، دیدند روسیاه شدند و این‌ها.

تقریباً ما هم برنامه شما را گوش می‌دادیم، خیال می‌کردیم حال ما خوب شده ولی یک کمی که گذشت، باز دیدیم روسیاه شدیم دیگر اصلاً روی ما اثر نمی‌کند.

به این خاطر دو سال طول کشید، دوباره یک شش ماهی هست، گوش می‌کردم ولی به جانم نمی‌رفت. همین‌جور که پله‌پله رفته بودم بالا، همان‌جور پله‌پله آمدم پایین دوباره.

دوباره شش هفت ماهی است که بیشتر گوش می‌دهم و می‌خوانم و این‌ها، دوباره دارم هی کم‌کم زیاد می‌شود. آقای شهبازی دعای شما هم حاصل بشود به امید خدا به یک جاهایی برسیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله آقای علی‌رضا، ان‌شاءالله موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]



۲- آقای رضا از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای رضا با آقای شهبازی]

آقای رضا: رضا هستم از زاهدان تماس می‌گیرم آقای شهبازی. آقا با اجازه‌تان یک متن کوچکی آماده کردم کوتاه، خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای رضا: خیلی ممنون.

به نام خداوند بخشایشگر مهربان.

در فرآیند برنامه گنج حضور مهم‌ترین مسئله برایم تعهد، تسلیم، صداقت با خود، تمایل و تکرار نام دارد. در رابطه با تکرار اشعار حضرت مولانا ایمان آوری‌ام روزبه‌روز نسبت به برنامه بیشتر خواهد شد و شناختم از خداوند به تدریج تغییر خواهد کرد و این اتفاق مهم با رعایت اصول و قوانین برنامه به ثمر خواهد نشست. به خود می‌گویم:

صیقلی کن یک دو روزی سینه را

دفتر خود ساز آن آینه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۷)

خودم را واقع‌بینانه بررسی کنم تا زمانی که از رازهای توهمی و نابودکننده من ذهنی‌ام پرده‌برداری نکنم، شدت بیماری ذهنی خود را تشخیص ندهم و در انکار به این‌که من خود «همه‌چیزدان» می‌باشم و اقرار صادقانه نداشته باشم، روزبه‌روز تأسف به حال خود که یکی از مخرب‌ترین ابزارهای ذهن نامتعادل می‌باشد، من را رها نخواهد کرد و آهسته‌آهسته انرژی‌ام را از درون می‌بلعد.

صادق بودن با خدای خود را تمرین می‌کنم و خالصانه و عاجزانه طلب کمک می‌خواهم تا نجار خدا درون مرا صیقلی دهد.

به خود می‌گویم بزرگ‌ترین و نزدیک‌ترین دشمنم من ذهنی خودم می‌باشد. باید به موقع این منبع زایش درد و دشمن‌ساز را شناسایی و مهارش کنم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: به خود می‌گویم:

هر اندیشه که می‌پوشی درون خلوت سینه نشان و رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴)

مراقب باشنده زیرک و مودی‌ای که در درونم زندگی می‌کند باشم، چراکه بسیار باحوصله حمله‌ور خواهد شد، و خطرناک‌ترین جای کار این‌جاست که وقتی اقامت دائم گیرد، سکان بی‌تعادلی را در دست خواهد گرفت و از ابزاری مثل ترس، ملامت، سرزنش، سرزنش خود، یأس، ناامیدی و حس خودکم‌بینی و نداشتن اعتماد به نفس استفاده خواهد کرد.

گر شود ذرات عالم حيله پيچ با قضای آسمان، هيچ‌اند، هيچ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷)

اگر همه ذرات عالم حيله‌ساز شوند، در برابر تقدیر الهی هیچ‌اندر هیچ هستند. اگر بخواهم حقه‌بازی کنم و با ذهنم حيله درست کنم، فايده‌ای ندارد. با قانون قضا نمی‌توانم مقابله کنم، نیروی مافوق از هر طرف من را محاصره کرده که منیتم را متلاشی کند و تسلیم شوم.

زانکه محتاج‌اند این خلقان همه از گدایی گیر تا سلطان، همه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۸)

با این بیت شعر جناب مولانا جواب کوبنده‌ای به عالم بشریت دادند. گدا با حرص به دست آوردن و ثروتمند با حرص انباشته کردن، وابستگی، هر دو گرفتارند. ذهن و آموزش‌ها و مشتقاتش نمی‌توانند ما را آزاد کنند و به آرامش رسانند. زیرا این لحظه زندگی در هر کسی پُر و جاری می‌تواند زندگی شود. زندگی را نباید به بعد حواله داد.

به خود می‌گویم، کلید در خزانه خدا عدم مقاومت می‌باشد.



هیچ تسبیحی ندارد آن درج صبر کن، الصبر مفتاح الفرج (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

درج: درجه

الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید رستگاری است.

هیچ عبادتی بهتر از تسلیم و صبر نیست. یعنی هیچ عبادتی مرتبه و مقام صبر را ندارد. ما باید تسلیم شویم و صبر کنیم برای این‌که کلید گشایش و آزاد شدن است.

«برای پروردگارت نماز بخوان»، منظور این نماز استاندارد نیست. یعنی نماز بخوان، قربانی کن حسادت، کینه، رنجش، قضاوت و هر لحظه مقاومت را به صفر می‌رسانیم یعنی در حال نماز دائمی هستیم.

گوشه‌ای از آثار تأثیرگذار بیدارکننده برنامه ۷۵۶ گنج حضور با تفسیر ساده و گویای جناب آقای شهبازی عزیز.

کوه دروغین خود را استوار نشان ندهم، غافل از این‌که این کوه دروغین هرچقدر که بلند هم ساخته شود، نیروی عظیمی به نام زندگی قصد دارد این کوه را متلاشی کند. پس متوجه باشم روند زندگی به سمت متلاشی کردن و فرو ریختن کوه منیتم است. در مقابل طرح زندگی بی‌ادبی نمی‌کنم.

آقای شهبازی خیلی خیلی ممنون سپاس‌گزارم. دلم تنگ شده بود.

آقای شهبازی: آقا رضا عالی! عالی! ماشاءالله خیلی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با آقا رضا]



۳- خانم مهتاب از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم مهتاب با آقای شهبازی]

خانم مهتاب: مهتاب هستم از لرستان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید خانم مهتاب.

خانم مهتاب: کوچک شما هستم.

می‌گوید:

چيست تعظيم خدا افراشتن؟
خويشتن را خوار و خاكي داشتن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چيست توحيد خدا آموختن؟
خويشتن را پيش واحد سوختن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

گر همي خواهي که بفروزي چو روز
هستي همچون شب خود را بسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

تعظيم: بزرگ‌داشت، به عظمت خداوند پی بردن

استاد یک کم نفسم کم می‌آید.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید، عجله نکنید.

خانم مهتاب: می‌گویم مهتاب اگر خدا می‌خواهی، هستی‌ات، من‌ذهنی‌ات پیش خدا بسوزان. حرف نزن، ساکت بنشین.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنَع توأم در شُکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنَع خدا با فر بود

عاشق مصنوع او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگرستن و نظر انداختن

شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

صُنَع: آفرینش

فَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: ای خدا، ای خدا دردت به‌جانم، من عاشقتم عاشق خوبی‌هایت هستم، عاشق بدی‌هایت هم هستم.

عاشق لحظه‌های خوبت، لحظه‌های بدت. وقتی می‌روم ذهن وقتی می‌آیم این لحظه، همه‌شان عاشقت هستم.

ای استاد عزیزم، پدر عزیزم حیفم می‌آید بگویم استاد. خدا را شکر، خدا را شکر هر لحظه.

الآن من از درون با انسان‌ها هر کدام باشند زن باشد، مرد باشد، نمی‌دانم غریبه باشد، پسر خودم باشد، همه‌اش

باید یک جنس، جنس خداوند بدانم. درست است؟

آقای شهبازی: آفرین، بله، بله.



خانم مهتاب: باید در لحظه باشم، کار کنم. می‌گویم مهتاب من از جنس خداوند هستم، من این فرم هستم به‌علاوه انکار فرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: غزل‌ها را زیاد می‌خوانم نزدیک هفتصد بار، هزار بار غزل‌ها را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: می‌گویم:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی‌ست و، کُلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

می‌گویم مهتاب فقط خدا بخواه. هیچ‌چیز نمی‌خواهی، هیچ‌چیز، تمام بازی است.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

می‌گویم مهتاب تمام اتفاقات بازی خداوند است، فضای گشوده‌شده خداوند است، باید فضاگشایی کنی.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

می‌گویم مهتاب تو که جسم نیستی، تو از جنس خداوند هستی. خداوند که چگونه ندارد.

[تماس قطع شد]

۴- خانم فرشته از کرج

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرشته با آقای شهبازی]

خانم فرشته: خدا را شکر، خدا را شکر، ما هم که دیگر در کنار شما عالی هستیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فرشته: چهارشنبه شده بهترین روز هفته ما، البته که هم‌ااش بهترین است ولی دیگر حدود یک‌سال هست که برنامه شما را نگاه می‌کنم دیگر یعنی لحظه‌شماری می‌کنم برای چهارشنبه.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، از کجا زنگ می‌زنید؟ اسمتان چیست خانم؟

خانم فرشته: اسم من فرشته است از کرج تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: از کرج، خیلی خوب.

خانم فرشته: دو هفته پیش هم آقای شهبازی خواستم تماس بگیرم منتها دیگر نشد، دوباره این هفته منتظر نشستم گفتم ان‌شاءالله که این هفته می‌توانم تماس بگیرم و خدا را شکر که این‌طوری شد.

من همه شعرها و گفته‌هایتان را می‌نویسم آقای شهبازی، در این یک هفته که دارم نگاه می‌کنم دوتا دفتر پر کردم و تا آنجایی که می‌توانم می‌نویسم و سعی می‌کنم ان‌شاءالله در زندگی‌ام به‌کار ببرم.

آقای شهبازی: آفرین! این نوشته‌ها مفید هستند می‌نویسید؟

خانم فرشته: عالی هستند آقای شهبازی، عالی هستند. یعنی هر موقع مثلاً یک موقعی می‌خواهم یک چیزی بخوام از کسی فوراً این شعر می‌آید در ذهنم و مثلاً با خودم می‌خوانم که

**گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

یا مثلاً یک موردی پیش می‌آید که نیاز به صبر دارد فوراً آن شعر شکر و صبر را با خودم می‌خوانم، یا مثلاً در هر موقعیتی که برایم دارد پیش می‌آید نگاه می‌کنم ببینم الان چه چیزی دوباره من را به این لحظه برمی‌گرداند؟ سریع همان را با خودم مرور می‌کنم و هی دارم روی خودم کار می‌کنم که ان‌شاءالله این فاصله‌ای که مثلاً بین



آن می‌افتد فقط از آن لحظه‌ای باشد که یک لحظه از حضور خارج شدم و دوباره بتوانم با این ابیات به آن لحظه برگردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرشته: خواهش می‌کنم، زنگ زدم از شما تشکر کنم. واقعاً دوستان دیگر تپش قلب و این جووری می‌شدند من فکر می‌کردم چرا؟ الآن یعنی از شدت خوشحالی واقعاً قبلم اصلاً دارد از سینه درمی‌آید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم، ممنونم.

خانم فرشته: خیلی دوستان دارم.

تا با تو قرین شده‌ست جانم
هر جا که روم، به گُلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶)

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم فرشته: یک دنیا دوستان دارم آقای شهبازی، ان‌شاءالله که همیشه سلامت باشید و ان‌شاءالله ما این توفیق را داشته باشیم که از این گنج واقعی یعنی واقعاً بهترین اسم این برنامه همین است که شما برایش انتخاب کردید، ان‌شاءالله ما توفیق داشته باشیم، سعادت داشته باشیم که استفاده کنیم.

من آخر هر برنامه، پایین این شعرها که تمام می‌شود برنامه یک شکرگزاری حسابی هم می‌نویسم، می‌گویم خدایا شکر که این سعادت را داشتیم که توانستم پای این برنامه بنشینم از شش صبح تا الآن که حدود یک و بیست دقیقه است همین جووری ناناستاپ (nonstop) دیگر پای برنامه هستیم آقای شهبازی، می‌دانم که همه دوستانمان هم این جووری هستند. بهترین‌ها نصیب قلب پاک و مهربانان، بیشتر از این وقت برنامه را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرشته]



۵- آقای محمد و خانم پرنیان از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: محمد هستم از زاهدان تماس می‌گیرم. اولین بار است جناب شهبازی تماس می‌گیرم من.

آقای شهبازی: خیلی خوش آمدید. بفرمایید.

آقای محمد: حقیقتش من برنامه را نگاه می‌کردم، ولی هیچ موقع آن تعهد و جدی بودن در کار من نبود.

آقای شهبازی: آهان!

آقای محمد: فقط صرفاً برای حال خوب نگاه می‌کردم ولی پیامی که من دریافت کردم این بود که حال خوب در واقع در همان تله دام ذهنی است که باعث می‌شود که من این برنامه را جدی نگیرم و این آموزه‌ها را در زندگی‌ام پیاده نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: آن شادی بی‌سبب نبود. من صرفاً این برنامه را، دنبال هم‌هویت‌شدگی‌هایم می‌خواستم همانندگی‌هایم را با آن زیاد کنم. و غافل از این بودم که دنبال شادی بی‌سبب باید باشم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محمد: یک متن کوچکی هم آماده کردم اگر اجازه بدهید، من این را بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بله، بله، بفرمایید.

آقای محمد: زندگی با من ذهنی، با حرص و طمع، با مقاومت کردن، با مقایسه کردن، با ترس، با خشم دمار از روزگار من درآورده بود. من با این ابزارها از زندگی، از همسرم، از بچه‌ام طلب عشق می‌کردم. و چیزی جز آشفتگی و سردرگمی و اضطراب نصیب من نمی‌شد. ادامه این مسیر با من ذهنی چیزی جز فرسودگی جسمی و انحطاط روحی_روانی برای من نداشت.

من از طریق چنین عینکی زندگی می‌کردم. مثل یک آدم تشنه‌ای که باید آب حیات بیاشامد تا سیراب شود. عینک من ذهنی به جای آب حیات به من سراب را نشان می‌داد.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: و من غافل از این‌که عمر گران‌مایه که هدیه خداوند است را من ذهنی با بیگاری کشیدن و کارآفرینی از من می‌دزدید و آخرش هم به من سراب را نشان می‌داد.

این متن کوچکی بود که آماده کرده بودم جناب شهبازی. اولین باری هم هست که تماس می‌گیرم و تمرکز لازم را نداشتم آن‌جور که باید و شاید با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی، عالی. لطف دارید.

آقای محمد: یک دختر کوچکی هم

دارم جناب شهبازی، شعری آماده کرده اگر اجازه بدهید، برایتان بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله. حتماً، بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی خانم پرنیان و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: به‌به ماشاءالله. چند سالتان است شما؟

خانم پرنیان: پرنیان هستم، ده‌ساله.

آقای شهبازی: ده‌ساله، به‌به! بفرمایید.

خانم پرنیان:

یک شعر خیلی کوچک است، می‌گوید:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
(مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! تمام شد؟



خانم پرنیان: بله.

آقای شهبازی: آفرین. بقیه‌اش را هم بخوانید حفظ کنید، ان‌شاءالله در برنامه‌های آینده زنگ بزنید بخوانید.

خانم پرنیان: بله، کلیپ آماده می‌کنم، بعد ادامه‌اش را هم همان‌جا برایتان می‌گویم و ارسال می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، بله. ارسال کنید. از چه طریقی ارسال می‌کنید؟

خانم پرنیان: تلگرام.

آقای شهبازی: تلگرام، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم پرنیان]





۶- آقای محمد پارسا و خانم گلسا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد پارسا و آقای شهبازی]

آقای محمد پارسا: پارسا هستم از شیراز، دفعه اول است که تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: لطف می‌کنید، بفرمایید.

آقای پارسا: ممنون، یک غزل از حافظ می‌خواهم بخوانم و با یک سِری از ابیات مولانا ترکیبش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید.

آقای محمد پارسا:

راهی ست راه عشق که هیچش کناره نیست
آن جا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ما را به منع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد؟
جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

او را به چشم پاک توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
چون ره گنج بر همه کس آشکاره نیست



نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ رو حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۲)

این غزل خیلی جامع است. من سه تا نکته مهمش را می‌گویم، هرچند بیشتر از سه تا هست.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای محمدپارسا: اولش این است که بحر عشق ساحل ندارد، دنبال ساحل نباید باشیم، کناره ندارد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محمدپارسا: علاج آن‌جا جز جان سپردن نیست.

نکته سوم رند بودن است، این هم خیلی مهم است.

در رابطه با بیت اول که می‌گوید «راهی‌ست راه عشق که هیچش کناره نیست»، «جز جان سپردن چاره نیست»، مولانا می‌گوید:

نان دهی از بهر حق، نانت دهند
جان دهی از بهر حق، جانت دهند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۶)

گر بریزد برگ‌های این چنار
برگ بی‌برگیش بخشد کردگار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۷)

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

آب دریا مُرده را بر سر نهد
ور بُود زنده ز دریا کی رهد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۲)



چون بمردی تو ز اوصاف بشر
بحر اسرار ت نه‌د بر فرق سر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۳)

در بیت دوم می‌گوید که

هر گه که دل به عشق دهی، خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۲)

دل به عشق دادن، همان دل به زنده شدن به خدا دادن است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محمدپارسا: بعد می‌گوید که «در کار خیر حاجت استخاره نیست»، کار خیر همان دادن من‌ذهنی است یعنی بدهی برود. پس اگر که می‌خواهی به خدا زنده بشوی، وارد وادی عشق بشوی، باید من‌ذهنی را بدهی برود. در کار این کار استخاره نکنی که حالا بدهم برود، ندهم برود.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محمدپارسا: اولین فرصتی که پیش آمد و توانستی من‌ذهنی را کوچک کنی، کوچک کن.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محمدپارسا: سوم می‌گوید که

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
کآن شِحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۲)

می‌گوید ما را به منع عقل مترسان، می بیار. شِحنه همان عقل من‌ذهنی است. می‌گوید این عقل من‌ذهنی در ولایت ما کاره‌ای نیست.

مولانا می‌گوید:



خویش ابله کُن، تَبَع می‌رو سپس
رَسْتگی زین ابلهی یابی و بس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۹)

زیرکی چون کبر و بادانگیز توست
ابلهی شو تا بماند دل دُرُست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۱)

ابلهی نه کو به مَسخرگی دو توست
ابلهی کو واله و حیران هوست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۲)

زین خِرَد جاهل همی باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۸)

آزمودم عقل دُوراندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۲)

بعد حافظ در بیت بعدی می‌گوید که

از چشم خود بپرس که ما را که می‌کُشد؟
جانا، گناه طالع و جُرم ستاره نیست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۲)

«از چشم خود بپرس که ما را که می‌کُشد؟» یعنی این بلاهایی که در زندگی دارد سرِ ما می‌آید، از کجا دارد می‌آید، چرا دارد می‌آید؟ می‌گوید «جانا گناه طالع و جُرم ستاره نیست». یعنی اگر هم بر فرض در زندگی ماها طالع یا ستاره یا فلان سیاره اثر دارد، آن هم به خواست خدا اثر دارد. اگر خدا بخواهد، اثر آن هم خنثی می‌شود و خدا آن کاری که خودش می‌خواهد را می‌کند.

دیده‌ای باید، سبب سوراخ کُن
تا حُجُب را برکنند از بیخ و بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)



تا مُسَبِّبِ بَیْنِدِ اَنْدَرِ لَامَكَانِ
هَرْزِهٖ دَانْدِ جَهْدِ وَاكْسَابِ وَاكْسَابِ وَاكْسَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳)

اَزِ مَسَبِّبِ مِی‌رَسِدِ هَرْ خَیْرِ وَاخَیْرِ
نِیْسْتِ اسْبَابِ وَاوَسَایِطِ اَیْ پَدْرِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای پارسا: حافظ در بیت بعد می‌گوید:

اَوْ رَا بَهٗ چَشْمِ پَاکِ تَوَانِ دَیْدِ چَوْنَ هَلَالِ
هَرْ دَیْدِهٖ جَایِ جَلَوَهٗ اَنْ مَاهِ پَارِهٖ نِیْسْتِ

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۲)

یعنی خدا را با چشمی که به نفس آلوده باشد نمی‌شود دید. چشم پاک چشمی هست که از نفس پاک شده باشد.
«هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست».

مولانا می‌گوید:

اَیْنِ سَبَبِهَا بَرِ نَظَرِهَا پَرْدِهٖ هَاسْتِ
کِهٖ نَهٗ هَرْ دَیْدَارِ، صُنْعِشْ رَا سَزَاسْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۱)

یعنی هر دیداری لایق این نیست که صنع و آفرینندگی خدا را ببیند.

بیت بعدی می‌گوید که

فَرْصَتِ شُمْرِ طَرِیْقَهٗ رَنْدِیْ کِهٖ اَیْنِ نِشَانِ
چَوْنَ رَهٗ گَنْجِ بَرِ هَمِهٖ کَسِ اَشْکَاَرِهٖ نِیْسْتِ

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۲)



وقتی می‌گوید راه گنج بر همه کس آشکاره نیست یعنی این حرف‌ها و این ابیات به هر کسی اثر نمی‌کند. پس اگر تو این چیزها را می‌فهمی و یک ذره حس می‌کنی متوجه می‌شوی، رند باش و فرصت را غنیمت بدان. رند بودن حالا شاید شما بهتر بتوانید باز کنید معنی‌اش را، منتها یک بیت از مولانا می‌خوانم:

**گنج زیر خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مایست**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱)

**که هزاران خانه از یک نقد گنج
تان عمارت کرد، بی تکلیف و رنج**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۲)

**عاقبت این خانه خود ویران شود
گنج از زیرش یقین عریان شود**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳)

**لیک آن تو نباشد، زآنکه روح
مزد ویران کردنستش آن فتوح**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴)

پس باید رند باشد آدم و این خانه را ویران کند و این دوتا به اصطلاح گوهری که زیر خانه هست را به دست بیاورد، منتها این رند بودن می‌طلبد.

آخر می‌گوید:

**نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ رو
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۲)

او می‌گوید من این همه با خلوص نیت، صادقانه به تو این حرف‌ها را زدم ولی انگار این حرف‌ها در تو اثر نمی‌کند، این من‌ذهنی مثل سنگ می‌ماند، این قدر راحت در آن اثر نمی‌کند. واقعاً به قول مولانا می‌گوید کار بخت و اقبال است گاهی اوقات.



این نکته هم که آخر بگویم این خیلی مهم است:

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر
هست بس پُر آفت و خوف و خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۳)

آن رهی که بارها تو رفته‌ای
بی قلاووز، اندر آن آشفته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴)

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ
هین مَر و تنها، ز رهبر سر مپیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵)

گر نباشد سایه او بر تو گول
پس تو را سرگشته دارد بانگ غول

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۶)

این را هم به این منظور گفتم که ارتباط را با پیر نباید قطع کرد، باید کماکان ادامه داد. گاهی اوقات خب آدم قطع می‌کند، اشتباه است.

اگر وقت من تمام نشده، دو دقیقه گوشه را بدهم خواهرم صحبت کند.

آقای شهبازی: بله بدهید، خواهش می‌کنم. شما خودتان چند سالتان است؟

آقای محمدپارسا: من بیست و شش.

آقای شهبازی: بیست و شش سال، آفرین. اسمتان را یک بار دیگر بگویید.

آقای محمدپارسا: پارسا، محمد پارسا.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمدپارسا]

[سلام و احوال‌پرسی خانم گلسا و آقای شهبازی]

خانم گلسا: من گلسا هستم، خواهر محمدپارسا و خواستم خدمتتان عارض شوم که در این مدت یک اتفاقی که برای من افتاد و خیلی سبک شدم این بود که خیلی همه‌اش دنبال یک مقصر می‌گشتم و همیشه سعی می‌کردم در گذشته خودم پیدایش کنم و بیندازم گردن او، ولی از وقتی که در مورد قضا و قدر نشستم پای برنامه‌ها و گوش کردم و سعی کردم که آن ذهن خودم را که مدام مثل یک میمونی بالای درخت می‌جهید آرامش کنم و بگذارم یک مقداری سکوت وارد ذهن من شود و فضا باز شود، خیلی پذیرشم بالا رفته و واقعاً نه خوبی می‌بینم در اتفاقاتی که برایم می‌افتد نه بدی می‌بینم. سعی می‌کنم به این فکر کنم که، نه این‌که فکر کنم، سعی می‌کنم که این را ببینم که این اتفاقات همه‌شان دلیلی هستند که باعث می‌شوند من برسم به آن هدف متعالی.

من همین را می‌خواستم خدمتتان بگویم و این خیلی برایم ارزش داشت. تا این‌جای کار خیلی ذهن من را آرام کرد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم گلسا: واقعاً ممنونم از شما و خواستم تشکر کنم. بیشتر از این هم وقتتان را نمی‌گیرم و واقعاً پارسا هم می‌گوید این برنامه مثل یک نور می‌ماند که آدم وقتی که، بین همه پخش می‌شود این نور واقعاً تأثیر می‌گذارد. ما وقتی خودمان تغییر کنیم، خانواده هم تغییر می‌کنند و این را داریم می‌بینیم، می‌بینم که این اتفاق می‌افتد.

آقای شهبازی: من هم خوشحالم که شما جوان‌ها توجه می‌کنید. الان شما چند سالتان است؟ من بیست و هفت سالم است.

آقای شهبازی: ماشاءالله، بله. عالی، عالی! ان‌شاءالله که توجه کنید و زندگی‌تان را، آینده‌تان را روی من‌ذهنی نسازید. روی واقعاً یک پی‌عالی، فضای گشوده‌شده بگذارید. دیگر شما از زندگی‌تان خوب استفاده کنید. ما اشتباه زیاد کردیم، شما نکنید.

خانم گلسا: به‌رحال خیلی متشکرم از شما بابت این آگاهی که می‌دهید به ما و واقعاً این آگاهی لازم است که آدم مواجه شود با آن تا بتواند بگیرد سر رشته را و برود جلو. و من خیلی خوشحالم، خوشبخت بودم من و برادرم و خانواده من که این موقعیت را داشتیم که آشنا شویم با این برنامه و خوب پیش ببریم مسیرمان را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم گلسا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۷- خانم بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خواستم از برنامه بسیار خوبتان تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: آقای شهبازی من از شما یک خواهشی داشتم، آن هم این است که راجع به این فضاگشایی خیلی صحبت کن. من اصلاً هرچه گوش می‌کنم اصلاً متوجه این نمی‌شوم چه جووری فضاگشایی کنم، اصلاً نمی‌فهمم.

آقای شهبازی: آهان، نمی‌فهمید برای این‌که چیز فهمیدنی نیست.

خانم بیننده: اصلاً متوجه نمی‌شوم، اصلاً نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خب، چشم، چشم.

خانم بیننده: برنامه‌تان را هم خیلی دوست دارم، اصلاً در زندگی‌مان خیلی تأثیرگذار است. فقط می‌گویم دیگر خیلی سعی می‌کنم مثلاً چیزی حالی‌ام نمی‌شود راجع به فضاگشایی، خواستم از شما بخواهم که بیشتر درباره آن صحبت کنید.

آقای شهبازی: چشم، چشم خانم. الآن که نمی‌شود، الآن نوبت شماست، ان‌شاءالله در هفته‌های آینده.

خانم بیننده: ممنون، تشکر. خدا شما را برای ما نگه دارد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۸- خانم مریم از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: ماشاءالله به شما. واقعاً چهره ماه شما را که می‌بینیم، این همه عشق را که می‌بینیم دیگر چه می‌خواهیم؟ واقعاً ممنونم از شما.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم مریم: خدا قوت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: ممنونم از شما استاد جانم. غزل شماره ۴۲ برای برنامه زیبای امروز خیلی دوست داشتم.

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

غزل شماره ۴۲ بود.

استاد جان سه بُعد آگاهی در مواجهه با افکار من ذهنی.

اولین بعد انسانی این است که هیچ کنترلی، انسانی که حالا با من ذهنی باشد هیچ کنترلی بر نفسش ندارد. خشم می‌آید، خشمگین می‌شود. غم می‌آید، غمگین می‌شود. اضطراب می‌آید، مضطرب می‌شود. هیچ کنترلی روی افکار من ذهنی نداریم.

بعد دوم و در مرحله دوم، انسان به مرحله‌ای می‌رسد که متوجه می‌شود خشم، قضاوت، اضطراب، استرس و نجوای من ذهنی از جایگاه همانندگی‌ها است. و داده‌های من ذهنی دردمند و ناآگاه از خودش نیست، آمده.



در این مرحله با کمک برنامه به مقام زیبای مشاهده‌گری می‌رسیم، تسلیم می‌شویم. خشم آمد، اما من خشمگین نمی‌شوم. اضطراب آمد، اما من مضطرب نمی‌شوم. غم آمد، من می‌دانم اگر مشاهده‌اش کنم می‌گذرد، در گذر است، ماندگار نیست.

مرحله سوم و درواقع بعد سوم، اصلاً نمی‌آید، قضاوت نمی‌آید، خشم نمی‌آید. این می‌شود که مثلاً روی سر بزرگان سطل آشغال می‌ریزند و آن‌ها لبخند می‌زنند.

همه ما به آن مقام می‌رسیم و حتی استاد جان پتانسیل آن را هم داریم پتانسیل رسیدن به آن را با کمک برنامه داریم و در مسیر زیبای معنوی و گوش جان سپردن به سخنان بزرگانی چون شما، جناب مولانا.

اصلاً خشم در ذهن بزرگان نیامد، چرا؟ چون کاملاً راه نفوذ آن را بسته‌اند در حد خیلی زیادی. با چه؟ با فضاگشایی، نه با فضابندی.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جستن، نشان علت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

در مرحله سوم آگاهی اگر خشم آمد، نگویی چرا من آدم بدی شده‌ام و دوباره خشمگین شدم؟ یا این‌که چرا من دارم دوباره قضاوت می‌کنم؟ خیلی طبیعی است. این‌که نسبت به گذشته به این جایگاه می‌رسیم که قبلاً اگر یک قضاوتی استاد جان در ذهنم راجع به یک نفر می‌آمد، آن قضاوت را با من ذهنی تبدیل به واقعیت زندگی‌ام می‌کردم، اما الان با کمک برنامه می‌دانم این بازی من ذهنی است و یک قضاوت است، قضاوتی که من ذهنی برایم درست کرده و درواقع این گول‌زننده است، این یک چاله است برای گیر انداختن من.

الآن با کمک برنامه دیگر در چاله نمی‌افتم، می‌پریم، شناسایی می‌کنم و این تشخیص بسیار زیبایی که برنامه به من یاد داده، این نوعی آگاهی است.

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن

وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)



جَریده: یگانه، تنها



تضادها خلق شدند تا ما عامل ضد را شناسایی کنیم. خشم، وقتی شناسایی و کار می‌کنم، در مقابل این می‌تواند خوب آرامش باشد. قضاوت می‌تواند در مقابل آن مشاهده‌گری باشد. اما باز این‌ها اگر وصل نباشم من به سخنان بزرگان و برنامه، می‌تواند تفکیک‌های ذهن باشد. پس در لحظه بودن پیشنهاد برنامه است و این‌که آگاه بشوم.

و این‌که ماندن در قضاوت و خشم و اضطراب می‌تواند اشتباه باشد، ولی برنامه راهش را مهیا کرده. من ذهنی خیلی عجول است، می‌خواهد سریع به همه‌چیز آنی برسد، می‌خواهد اگر تاریک است، باز بشود سریع، ولی در واقع مهم ادراک و آگاهی و زندگی با آن در لحظه است، نه بازی‌های من ذهنی عجول.

استاد جانم تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۹- همسر آقای صادق از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی همسر آقای صادق و آقای شهبازی]

همسر آقای صادق: خواستیم خدمت شما یک خداقوتی عرض کنیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

همسر آقای صادق: یک چندین شعر بخوانیم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

همسر آقای صادق: ممنونم، خواهش می‌کنم. در مورد برنامه امروزت، چقدر زیبا بود. در دفتر سوم هست از

بیت ۱۲۸، می‌گوید:

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بُود در دین، مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت آبتَر و نان تو خام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹)

دوباره در بیت ۴۶۰۸ در دفتر سوم، می‌گوید:

کار آن کار است ای مشتاق مست
که اندر آن کار ار رسد مرگت، خوش است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹)

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجو اِکمال دین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰)



هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
بر دل تو، بی‌کراهت دوست، اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱)

چون کراهت رفت، آن خود مرگ نیست
صورت مرگست و نُقلان کردنیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۲)

دوباره باز هم در همین دفتر هست، می‌گوید:

عاشق حقی و حق آنست کو
چون بیاید، نبود از تو تای مو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۱)

صد چو تو فانیست پیش آن نظر
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۲)

سایه‌ای و، عاشقی بر آفتاب
شمس آید، سایه لا‌گردد شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳)

و در دفتر ششم هم هست:

من ز جان سیر آمدم اندر فراق
زنده بودن در فراق آمد نفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۵۷)

دین من از عشق، زنده بودن است
زندگی زین جان و سر، ننگ من است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۵۹)

چون غبار تن بشد، ماهم بتافت
ماه جان من، هوای صاف یافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶۱)



همین بیت‌ها بود در مورد همین درس امروز بود، خیلی عالی بود واقعاً، واقعاً فقط کار اصلی ما در این جهان فقط عدم کردن مرکز است، دیگر کاری جز این نداریم، همه کارها بیهوده و وقت‌گذرانی است. ما باید تمام فرمان، ذکرمان و کارمان فقط مرکز کردن عدم باشد. والله دیگر کاری نداریم، این‌ها کارها همه وقت‌گذرانی و این‌هاست.

خیلی زیبا بود آقای شهبازی درس امروز، مثل بقیه درس‌ها.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. شما خسته هستید، دیگر گفتم مزاحم نشوم. خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، من هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

۱۰- خانم بیننده از روستاهای میانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده:

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس
ای دل تو آیت حق، مُصَحَفْ کژ خوان و مترس
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴)

آقای شهبازی بیلیمیرم من سنن نه دیلینن تشکر الیم آقای شهبازی.

[آقای شهبازی نمی‌دانم من با چه زبانی از شما تشکر کنم آقای شهبازی.]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: بیلیمیرم نه دیلینن سنن تشکر الیم آقای شهبازی.

[نمی‌دانم با چه زبانی از تو تشکر کنم آقای شهبازی.]

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده:

دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا
زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی یعنی اَلْمِشْدِیم، اَلِیه نفس وردون، دیریدون اولینی. بیلیمیرم، بونی بیلیمیرم با آقای

شهبازی، بونی بیلیمیرم سنن من نه دیلینن تشکر الیم؟



آقای شهبازی مرده بودم، به مرده نفس دادی، مرده را زنده کردی. نمی‌دانم، این را نمی‌دانم آقای شهبازی من با چه زبانی از تو تشکر کنم.

آقای شهبازی: آهان! ساغ اولاسان. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: دیبرم میانانین بیردنه کندلرینن آقای شهبازی.

[می‌گویم از یکی از روستاهای میانه آقای شهبازی]

آقای شهبازی: از کجا؟

خانم بیننده: میانانین بیردنه کندلرینن آقای شهبازی.

[از یکی از روستاهای میانه آقای شهبازی.]

آقای شهبازی: آهان، میانانین کندلرینن [از روستاهای میانه]. آفرین! پس از یکی از روستاهای میانه زنگ می‌زنید. خیلی خوب.

خانم بیننده: بله آقای شهبازی. بیلیمیرم آقای شهبازی سنن نه دیلینن تشکر الیم، بیلیمیرم.

[نمی‌دانم آقای شهبازی از شما با چه زبانی تشکر کنم، نمی‌دانم.]

آقای شهبازی: إله بو دیلینن تشکر الین، تورکی

دیلینن [خنده آقای شهبازی]. ساغ اولاسیز.

[با همین زبان تشکر کنید دیگر، با زبان ترکی. سلامت باشید.]

خانم بیننده: ممنونم آقای شهبازی، ممنونم.

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)



زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد
نه رود ره، نه غم کاری خَوَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

نه دلش را تاب ماند در نیاز
نه تنش را قوّت روزه و نماز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۳)

پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرئت

آقای شهبازی بو بیته زنده اولمیشام.

[آقای شهبازی به این بیت زنده شده‌ام.]

آقای شهبازی: زنده باد، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بو بیته مربوط حالتی آقای شهبازی اوزیمده گورمیشم. اُ درونیمداکی دشمنی گورمیشم.

[حالت مربوط به این بیت را در خودم دیده‌ام، آن دشمن درونی‌ام را دیده‌ام.]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده:

آینه کَلّی تو را دیدم ابد
دیدم اندر چشم تو، من نقش خود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۰)

آقای شهبازی: آفرین! خب همین‌که از روستای میانه زنگ می‌زنید، این قدر شعرهای مولانا را زیبا می‌خوانید،

این همان تشکر است دیگر، پس تشکر چه جوری می‌شود؟ عالی! این خیلی خوب است. آری، آری، آفرین!

این لطف خدا بوده که شما در جای کوچکی مثل روستا دسترسی پیدا کنید به مولانا، ابیاتش را به این زیبایی

بخوانید و کاربردش را هم در خودتان پیدا کنید، حالتان را خوب کنید. دیگر از این بهتر تشکر نمی‌شود که شما

از من می‌کنید. [خنده آقای شهبازی] از مولانا هم می‌کنید. آفرین!



خانم بیننده: آقای شهبازی بو سیزون زحمتلروزدی بیلار. بیلار سیزون زحمتلروزدی. بیلر به قولی نه مولانانی تانیردیخ، نه بیلیردیخ بیزیم منیمیز وار، هیچ دای سن گلمیسن، مولانانی گتیرمیسن، بو برنامه گلمیه، من بیلمزیم هج منیم منیم وار، یعنی اله بوجوردی، برنامه بوجوردی، زندگانلیق اله بوجوردی.

[آقای شهبازی این زحمات شما است این‌ها، این‌ها زحمات شما است. ماها به قولی نه مولانا را می‌شناختیم، نه می‌دانستیم ما «من» داریم. دیگر اگر تو نبودی، مولانا را نمی‌آوردی، این برنامه نمی‌آمد، من نمی‌دانستم هیچ «من» دارم، یعنی دیگر این جوری است، برنامه این جوری است، زندگی کردن همین جوری است.]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بو برنامه منی منه باجیم معرفی الیب، بو رساننین طریقیندن ده باجیمان تشکر الیرم.

[این برنامه را به من خواهرم معرفی کرده. از طریق این رسانه از خواهرم هم تشکر می‌کنم.]

آقای شهبازی: آی ساغ اولاسان، ممنونام. [سلامت باشی، ممنونم.]

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۱- سخنان آقای شهبازی

بله این جور پدیده‌ها شکر دارد، روستاها که واقعاً دسترسی به این جور دانش ندارند، الآن از این دانش استفاده می‌کنند و واقعاً زندگی‌شان را تغییر می‌دهند. آن چیزی که این خانم بعضی موقع‌ها به ترکی می‌گفتند کلمات خیلی جالبی بودند. می‌گفتند زندگی‌شان را تغییر داده‌اند و قبلاً مولانا نمی‌شناختند، نمی‌دانستند چنین بیت‌هایی هست.

خب این هم از برکت مولاناست که یک جوری است که یک روستایی هم متوجه می‌شود. و من چون خودم روستایی هستم می‌دانم در روستا دانش زیادی نیست، شما در شهرهای کوچک هم می‌بینید نیست. این است که ما می‌توانیم این دانش را به روستاها برسانیم و روستاییان هم می‌توانند به این دانش توجه کنند این هم لطف خداست واقعاً، و گرنه می‌گفتند این چیست آقا؟ این را اصلاً ما نمی‌فهمیم، این چه می‌گوید؟ توجه می‌کنید این هم لطف خداست، ممنونم.

۱۲- خانم فریبا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریبا و آقای شهبازی]

خانم فریبا: خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. عجب برنامه‌ای ۹۶۹! آقا داریم به ۱۰۰۰ نزدیک می‌شویم ها! [خنده آقای شهبازی و خانم فریبا]

آقای شهبازی: ما داریم دیگر ۱۰۰۰ مرخص می‌شویم از خدمتتان قربان. کار را ما نکردیم.

خانم فریبا: نه دیگر نفرمائید از این حرف‌ها نفرمائید دیگر. حالا ما می‌گوییم ۱۰۰۰ را باید جشن بگیریم یک جشن بزرگ ان‌شاءالله. و بعدش ان‌شاءالله با یک شاید، شاید یک جور دیگر بخواهید ادامه بدهید، ولی صورت ماه شما را که تا هستیم ان‌شاءالله خدا ما را بی‌نصیب نگذارد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، شما لطف دارید.

آقای فریبا: مبارک شما! سایه‌تان بر سر همه ما مستدام باشد ان‌شاءالله. وجود نازنینتان سلامت.

آقای شهبازی: ممنونم. میدان مال شما جوان‌هاست خانم.

خانم فریبا: بله بله. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: میدان مال شماست.

خانم فریبا: بله میدان مال جوان‌هاست، بله. ولی این آگاهی که این آگاهی‌ای که شما درواقع پرچم‌دار زنده کردنش بودید، این ابیات جناب مولانا، ابیات جان‌بخش، این درواقع زمین نمی‌نشیند و نشسته و نخواهد نشست.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فریبا: بارها عرض کردم که تاریخ قضاوت می‌کند در باب همت شما و کاری که شما کردید که قدردانی ما هر کدام این هست که واقعاً این ابیات را که مثل دُر و گوهرند و شما غواصی کردید از این اقیانوس و چیدمان کردید و سخاوتمندانه در اختیار ما گذاشتید را روی چشمانمان بگذاریم، هر روز و هر لحظه! و آیینۀ هستی‌مان



و جنس بودنمان و نوع زیستمان و مدل زندگی‌مان قرار بدهیم و ثمره‌اش را ببریم و قسمت خود را افزون کنیم
ان شاءالله به جانمان.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فریبا: بله در غزل داشتیم:

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما ما همه پابسته‌تو، شیرشکاری صنما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

خاطرمد آمد آن بیت شگفت‌انگیز امیدبخش، می‌فرماید: «به از این چه شادمانی که تو جانی و جهانی». پس ما این جهان به این زیبایی، جهانی که با حیات جوشان لحظه‌به‌لحظه و صنع خدا اداره می‌شود، با قانون کُنْ فَعَلان که ذهن اندک ما دسترسی ندارد و ما هرچه بکوشیم، اندکی از این اقیانوس آگاهی و معرفت را نمی‌توانیم بدانیم، تا الآن که نتوانستیم. از این به بعد هم کار ما شناسایی راز گل سرخ نیست. این است که ما بتوانیم شناور باشیم، حیران و نصیب ببریم از این حیات. و کار ما زنده شدن به این حیات جاودان «حَیِّ قَیُّوم» هست که خودش، خودش را می‌داند، زنده به خودش است، قوانین خودش را دارد، قوانین هستی را بشناسیم و درواقع عمل بکنیم.

و این بیت که در غزل داشتیم:

جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی باز مرا نقش کنی، ماه‌عداری صنما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

این کار خلق درواقع پی‌درپی هستی، غزل ۶۸۳ از جناب مولانا دارند:

ز خاک من اگر گندم برآید
از آن گران پزی، مستی فزاید

خمیر و نانبا دیوانه‌گرد
تنورش بیت مستانه سُرآید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۳)



واقعاً بدین‌سان است که این ابیات واقعاً موسیقی حیات را می‌تواند دگرگون کند.

اجازه بفرمایید من ابیاتی که در طول برنامه شکل گرفته را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم. آفرین!

خانم فریبا: آفرین بر شما. نام شعر هست «قَدَر» یا «قَدْر».

یک فضا و این‌همه شکل و قَدَر

یک فضا و این‌همه شکل و آثر

(فریبا خادمی)

یک فضا و این‌همه نقش و ثَمَر

یک نظر باشد، ببین فکر و خبر

(فریبا خادمی)

یک فضا و یک حقیقت در تپش

صفرِ مطلق کآمده در شیش و بِش

(فریبا خادمی)

هم جهان هم جان تویی، زیبانگار

حیّ قیوم آبد، پروردگار

(فریبا خادمی)

کارِ کارِ توست کآن از بودِ توست

این‌که گویم من، بدان زآن بودِ توست

(فریبا خادمی)

ای عزیزم، خویش کاسد کرده‌ای

این بشر را همچو قاصد کرده‌ای

(فریبا خادمی)

چون کلامی آمدیم از کام تو

همچو تن کاید ز صُلبِ تام تو

(فریبا خادمی)



قدر پیمانه‌ست، این اندازه‌هاست
قدر روز و شب، تمام سازه‌هاست
(فربیا خادمی)

قدر دیروز است، فردا و کنون
قدر سال و ماه و کمی و فزون
(فربیا خادمی)

قدر حیوان، قدر سنگ و هم نبات
قدر انسان، قدر هر شکل حیات
(فربیا خادمی)

قدر مشکات و تویی کار لطیف
قدر جسم و کار تو جان شریف
(فربیا خادمی)

قدر ترس و قدر رنج و رنگ‌ها
قدر واژه، قدر نام و ننگ‌ها
(فربیا خادمی)

جسم از تشریف تو من می‌زند
جسم از حلم تو، تن تن می‌زند
(فربیا خادمی)

خلق را طاق و طرم عاریتی‌ست
امر را طاق و طرم ماهیتی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

از پی طاق و طرم، خواری کشند
بر امید عز در خواری خوشند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴)

بر امید عز دهروزه خدوک
گردن خود کرده‌اند از غم، چو دوک
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵)



در هوا مگذار این تن‌های ما
جمع کن یک‌سر تو این من‌های ما
(فریبا خادمی)

ای امیر بی‌گزند پُرشکر
در قدر منگر دگر، در خود نگر
(فریبا خادمی)

ما ز آز و حرص، خود را سوختیم
وین دعا را هم ز تو آموختیم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵)

همچو بابا بشنو از ما این دعا
که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا، ای مصطفیٰ
(فریبا خادمی)

که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا، خُسران بَبَر
تو به فضلِ خویش، این ما را بخر
(فریبا خادمی)

کارِ کارِ توست نه کارِ هوا
کارِ کارِ فضلِ اللهِ اشتری
(فریبا خادمی)

کارِ کارِ توست ای نِعَمِ الْمُعین
کارِ ایّاک و همی هم نَسْتَعین
(فریبا خادمی)

حرف‌ها بسیار در روح و روان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مصراع اول: فریبا خادمی؛

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)



ای تو صاحب‌خانه، ای جان را پناه
دان که ما افزون غلط کردیم راه
(فریبا خادمی)

یا اِلهی سَكَّرتْ اَبْصَارُنَا
فَاعْفُ عَنَّا اَثَقَلتْ اَوْزَارُنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۰۷)

ما چو مهمان اندرین محنت‌سرا
باز کَش ما را به ایوان و سرا
(فریبا خادمی)

جان اول مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۲)

جانمان بی قدرها و سازه کن
با جهان جاودان اندازه کن
(فریبا خادمی)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین. خیلی زحمت کشیدید، ممنونم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، ارادتمند. خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم زحمت شما می‌کشید.

[خداحافظی خانم فریبا و آقای شهبازی]

۱۳- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت و آقای شهبازی]

آقای حجت: یک سؤالی پیش آمد برایم، این غزل را همین‌جوری از کجا پیدا کردید؟ [خنده آقای حجت] شوخی می‌کنم ببخشید، [خنده آقای شهبازی] خیلی عالی، خیلی عجیب! چقدر فرهنگ یک جامعه، یک جهان با همین غزل به راحتی عوض می‌شود.

قصد مزاحمت نداشتم، یکی از چالش‌هایی که واقعاً ما آن جهان چکار باید می‌کردیم و کجا باید می‌رفتیم چه می‌شد، این‌جا جناب مولانا خیلی زیبا می‌فرمایند که «در دو جهان در دو سرا، کار تو داری صنما».

و خمیرمایه‌ای که ما با آن می‌رفتیم در ذهن و می‌خوابیدیم که ذهن نشان داد را جدی گرفتیم و به خواب ذهن رفتیم، اما خمیرمایه‌ای که خمیر تن را گرم نگه می‌داشت از کجا باید پیدا می‌کردیم؟ این خمیرمایه را جناب مولانا به ما داده‌اند و زندگی زیبا، خانواده خوب، زیبا، جامعه و جهان خوب با این خمیرمایه فضاگشایی و عدم کردن مرکز.

و از این، گل دین بروید شکوفا بشود، همان چیزی که دغدغه دین بوده در طول تاریخ، این بوده که فضای درون انسان باز بشود، و خوشبختانه خدا را شکر.

ما فرمودید که خام کسی است که چسبیده به آنچه که ذهنش نشان می‌دهد و اصرار دارد که باید همین چیزی که من با آن همانیده هستم، همین باور باید اجرا بشود، و یواش‌یواش داریم یاد می‌گیریم که به آنچه که ذهنمان نشان می‌دهد نچسبیم و شل بگیریم یواش‌یواش که جدا بشویم از ذهن، و اگر به ذهن برویم،

وآن‌که در ظلمت براند بارگی

برکند زآن نور دل، یکبارگی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱)

بارگی: مطلق ستور، اسب

آقای شهبازی: آفرین!



آقای حجت: اگر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاوریم، از فضای گشوده شده جدا می‌شویم که شده‌ایم! و آثارش هم درد و رنجی است که داخلش هستیم، گم‌گشتگی، حیرانی که نمی‌دانیم باید چکار کنیم.

الآن «معاد» و «مستقر» پیدا شده و ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم، در کنار برنامه باشیم. و خوشبختانه این لیاقت را پیدا کردیم این نور وارد خانه‌های ما شده، ابیات جناب مولانا، چراغ‌های جناب مولانا، ان‌شاءالله تکرار بکنیم، توضیحات شما استاد نازنین خیلی راه‌گشا هستند روی ابیات، توجه که می‌کنیم ان‌شاءالله این چراغ‌های این ابیات، درون ما روشن می‌شود که جناب مولانا در غزل ۱۴۷۸ دارند:

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست
اسرار همی گویم و اسرار ندانم

مانند ترازو و گزم من که به بازار
بازار همی سازم و بازار ندانم

در اصْبَعِ عشقم چو قلم، بی خود و مُضَطَّر
طومار نویسم من و طومار ندانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۸)

گز: واحد طول، زرع

اصْبَع: انگشت

که امروز هم فرمودند: «کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما». ان‌شاءالله که همه ما توسط خود زندگی اداره بشویم، پیدا کنیم و اداره بشویم.

ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای حجت و آقای شهبازی]

۱۴- خانم صدف‌ماه از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم صدف‌ماه با آقای شهبازی]

خانم صدف‌ماه: استاد بزرگوار مانده نباشید. استاد بزرگوار وقتی که سخن از روستا است، من هم خودم روستایی هستم از روستای دوردست تاجیکستان و حالا در پایتخت زندگی می‌کنم، ولی وقتی که من سفر می‌کنم و مهمانی می‌روم به روستا، به دیدار یکی از خواهرهایم می‌روم.

ما الآن [صدا نامفهوم] استاد جان که آن‌ها از یک‌زبان هستند، ولی از گنج حضور از برنامه گنج حضور از این‌که من خبردار هستم و نمی‌دانم فکر می‌فهمند به طرز خودشان و بیان می‌کنند. ما هر دفعه می‌فهمیم استاد بسیار روستایی‌ها در تاجیکستان هم بیننده برنامه شما هستند، شکرگذار هستند، ولی افسوس که زنگ زدن نمی‌توانند. من با آن‌ها اگر هم سخن شده‌ایم هر دفعه می‌گویند که سلام ما را رسانید، زندگی‌مان خیلی خوب شد، ما شناختیم خودمان را، زندگی آسان‌تر شد. استاد بسیار منت‌دار هستند.

آقای شهبازی: آفرین! شما هم به آن‌ها سلام برسانید، خوشحالم که در تاجیکستان هم برنامه را می‌بینند. بعد فامیل‌های شما در روستا می‌تواند بفهمند، نه؟ این برنامه را؟

خانم صدف‌ماه: بله استاد بله، اول ده سال است که برنامه شما را من می‌دیدم، به آن‌ها بیان می‌کردم، مرا خیلی سخن‌ها می‌گفتند، دیوانه‌ای مگر؟ این چه گفتنی؟ اول هیچ‌کس قبول نداشت، بعد آهسته‌آهسته قبول کردند و آن‌ها من اگر که مشاهده کنم قانون جبران، بسیارتر همه از قانون جبران استفاده می‌برند در چند استاد برنامه را نشسته می‌بینند، سخن قرار می‌کند بسیاری از قانون‌های که در این‌جا بیان می‌شود آن‌ها و چه گویم خودشان عمل می‌کنند و همه می‌فهمند.

تا من وقتی که خواهرم گفتم که من با از یک‌زبان چه شدم، وا خوردم و او از گنج حضور باخبر است. من بسیار شگفت‌انگیز است این بود که او اصلش اوزبک‌زبان بود استاد ولی برنامه شما را درک می‌کرد، خیلی دوست می‌داشت برای آن‌که این چراغ در دلش روشن است استاد.

و استاد بزرگوار بر بخش آخر وقت برنامه است، هی چه گویم هرچه گویم شرم می‌کنم در نزد شما، شعری به ذهن من آمد اگر اجازه باشد بر شما قرائت نمایم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم صدف‌ماه:

مسلمانان مسلمانان، نمی‌گنجم در این منزل سرای دار فانی را چگونه من کنم محمل؟

در این دنیای بحرریزی چرا تو اشک خونریزی از این صحرائی پاییزی گریزانم چه بی‌حاصل (خانم صدف‌ماه)

استاد بسیار هیجان‌زده می‌شوم می‌خواهم که فریاد کنم این غزل‌های برنامه را خوانم و استاد یک آرزوی ما هم عملی شد، منت‌داریم از درگاه خدا و از شما و از این خانم فریبا خادمی که بسیار آرزومند بودیم ما کتابشان دسترس ما نبود، دیروز در تلگرام گنج حضور همه این با آواز آمد استاد. ما خیلی همین‌قدر از خرسندی نمی‌گنجم استاد، تکرار به تکرار گوش جان می‌سپاریم و گوش می‌کنیم. منت‌دار از شما و از این فریبا خادمی هستیم که سرکار خانم این برنامه هستند استاد بزرگوار.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی.

خانم صدف‌ماه: در هفته گذشته من با مادرم که بسیار کسالت دارند و چیز شهر ما سفر کرده بودند به ما قرین می‌شود که ما آن کس را طبابت می‌کردیم. همه رنج و دردهای آن کس از من ذهنی، از فکرهایشان بود.

من آن‌قدر عذاب می‌کشیدم استاد که در جلوی چشم من، من ذهنی مادرم را زنده می‌کند مثل گذشته. من می‌گویم مادر جان شما در ذهنتان در فکرها زندگی می‌کنید و این غزل‌ها را می‌خوانم که برنامه من این‌که گفته بود آن کس می‌گفتند که خدا کرد مرا همه این روز را بر سر من خدا چه کرد؟

استاد یک‌هو یک‌باره من خشمگین شدم، بعد آزار دادم مادر عزیزم را، ولی نشستم گریه کردم. راستش را گویم من می‌بینم مثل استاد نمی‌دانم از من ذهنی‌ام باشد، من بسیار رنج می‌برم و عذاب می‌کشیم که بسیار عزیزان من در آتش درد من ذهنی می‌سوزند. مادرم هفتاد سال عمر دارند، نمی‌دانم از این دنیا چه می‌خواسته باشند من می‌گویم که:



گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را جنت المأوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

هر قدر من گویم استاد نمی‌شود آخر من نمی‌دانم عذر عذاب می‌کشم، عذاب می‌کشم نمی‌دانم این عذاب من ذهنی باشد، نمی‌توانم به مادر خویش حتی فهمانم استاد.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم صدف‌ماه: این کار من درست است، نادرست باشد استاد؟ من کاردار نشوم؟ بعد خواندم:

تا کنی مر غیر را حبر و سنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حبر: دانشمند، دانا

سنی: رفیع، بلندمرتبه

من حبر و سنی کردم و خودم خالی شدم استاد. [خنده آقای شهبازی] درحقیقت من هر وقت تا که حبر و سنی می‌کنم، خالیگی خودم را، خشمگینی‌ام را و من احوال خودم بد می‌شود استاد.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم صدف‌ماه: و منت دارم از این مادر بزرگوارم که نام من را صدف مانده است «صدف» نگو «صدف‌ماه» نمی‌دانم برای چه که صدف ماه. و از مولانا گفته‌اند که

ای صدف چون آمدی در بحر ما چون صدف‌ها گوهرافشانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)



من هم آرزومندم که صدف خشک و خالی نباشم، از دردهای ذهنم آگاه باشم و آن گوهر مثل کسی من را نورافکن کند و تا حد توان به دیگران هم شکر بتوانم.

گویم استاد آخر برنامه بسیار وقتتان را گرفتم، در پناه خدا استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدف‌ماه]

گفتگو



۱۵- خانم فاطمه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خسته نباشید. قربانت بروم با این برنامه عزیز جالبتان، ممنونم از تو استاد جان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: یک دنیا ممنونم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فاطمه: قربانت بروم. یک غزلی می‌خوانم، از حضورتان مرخص می‌شوم، قربانت بروم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: ممنونم از تو عزیزم، قربانت بروم.

بسم الله الرحمن الرحيم

[به نام خداوند بخشنده مهربان]

غزل ۳۹:

آه که آن صدرِ سرا، می‌نَدهد بار مرا
می‌نکند محرمِ جان، محرمِ اسرار مرا

نغزی و خوبی و فرش، آتش تیز نظرش
پُرسش همچون شکرش، کرد گرفتار مرا

گفت مرا مهر تو کو؟ رنگ تو کو؟ فر تو کو؟
رنگ کجا ماند و بو، ساعت دیدار مرا؟



غَرَقَهُ جویِ کَرَمَم، بِنْدَهُ آن صُبْحِ دَمَم
کانِ گُلِ خوش بویِ کَشَدِ جانِبِ گُلزارِ مرا

هَرِکِه به جوبارِ بُوَد، جامه بَرُو بارِ بُوَد
چند زیان است و گِران، خِرَقه و دَسْتارِ مرا

مُلْکَت و اَسبابِ گُزین، ماهِ رُخانِ شِکَرین
هست به معنی چو بُوَد یارِ و فادارِ مرا

دَسْتِگه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را
شیر تو را، بیشه تو را، آهویِ تاتارِ مرا

نیست کُنْد، هست کُنْد، بی دل و بی دست کُنْد
باده دَهْد، مَسْت کُنْد، ساقیِ خَمّارِ مرا

ای دل قَلّاش مَکُن، فِتْنه و پَرخاش مَکُن
شُهره مَکُن، فاش مَکُن، بر سَرِ بازارِ مرا

گَر شِکَنْد پِنْدِ مرا، زَفْت کُنْد بِنْدِ مرا
بر طَمَعِ ساختنِ یارِ خریدارِ مرا

بیش مَزَن دَم زِ دُوئی، دو دو مگو چون ثَنوی
اصلِ سَبَبِ را بَطَلَب، بَس شُد از آثارِ مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹)

آقای شهبازی: قطع شد.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



پیغام‌های تلفنی